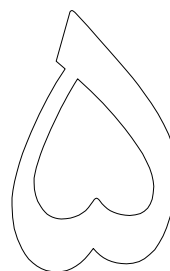


سیاست‌های سه‌گانه یکپارچگی و بحران افغانستان



حسین دهشیار*

* حسین دهشیار دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی می‌باشد.

h_daheshiar@yahoo.com

تاریخ تصویب: ۱۳۸۹/۱۲/۵

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۹/۹

فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۰، صص ۱۶۶-۱۴۳.

چکیده

در طول تاریخ مدرن افغانستان که مبدأ تشکیل آن به شکل‌گیری امپراتوری دورانی در ۱۷۴۷ برمی‌گردد، اکثر رهبران این کشور تلاش فراوانی برای استقرار یک حکومت مرکزی مقتدر و قدرتمند را سرلوحه فعالیت‌های خود قرار داده‌اند. این کوشش‌ها را در قالب سه الگوی متفاوت می‌توان دسته‌بندی کرد. این سه الگو سیاست یکپارچگی کم‌عمق، سیاست یکپارچگی ژرف و سیاست یکپارچگی ژرف مدنی است. هریک از این سه الگو در عملکرد رهبر یا رهبران خاصی متجلی شده‌اند. *احمدشاه*، سمبل سیاست یکپارچگی کم‌عمق، *امان‌الله خان*، هویت‌بخش سیاست یکپارچگی ژرف مدنی و *دوست محمد خان* و *امیر آهنین*، نماد سیاست یکپارچگی ژرف هستند. هریک از این رهبران، شیوه‌ها و رهیافت‌های خاصی را پیشه ساختند تا سیاست در نظر گرفته‌شده را پیاده سازند؛ اما تمام تلاش‌ها در راستای حیات دادن به یک حکومت مرکزی مقتدر و نافذ که تمام کشور را در اختیار داشته و نظم و سامان‌دهی روابط اجتماعی را در کنترل خود داشته باشد به درجات متفاوت با ناکامی روبه‌رو شده است. بحران افغانستان که ماهیتی مزمن دارد باید در بستر تاریخی حیات‌بخش این سیاست‌ها در نظر گرفته شود.

واژه‌های کلیدی: *افغانستان، هویت، بحران، یکپارچگی کم‌عمق، یکپارچگی ژرف، یکپارچگی ژرف مدنی*

مقدمه

از زمان شکل‌گیری سلسله دورانی که سرآغاز دوران مدرن افغانستان است، این کشور تجربه‌گر بحران دائمی بوده است. بحران امروزی افغانستان و پدیده طالبان را باید به ضرورت پدیده‌ای تاریخی و ریشه‌دار یافت. پرسشی که مطرح می‌شود این است که چرا این جامعه تجربه‌گر بحران مزمن است؟ محققان بسیاری با توجه به سیاست‌های استعماری امپراتوری‌های انگلستان و روسیه و نیازهای استراتژیک شوروی و آمریکا توجه را معطوف به ملاحظات بین‌المللی می‌کنند؛ ولی به‌نظر می‌رسد با توجه به ویژگی‌های افغانستان یک تحلیل متنی (معطوف به واقعیت‌های اجتماعی) نافذتر و معتبرتر جلوه‌گر می‌شود؛ زیرا اطلاعات بیشتر و صحیح‌تری را ارائه می‌کند و روابط تکوینی را در گستره جامعه، مبنای حرکت خود قرار می‌دهد. تلاش‌های مستمر رهبران افغانستان برای استقرار یک حکومت قدرتمند مرکزی به‌دلیل اینکه نابودی و یا به‌حاشیه راندن مناسبات اجتماعی قوم‌محور مبنای سیاست‌ها قرار نگرفت، ناکامی مداوم را به‌دنبال داشته است. بحران مزمن افغانستان را باید در چهارچوب این شکست مستمر و تاریخی مورد بررسی قرار داد. از زمان کودتای کمونیستی در سال ۱۹۷۸، تلاش برای استقرار حکومت مرکزی توانمند با توجه به اینکه مطابق با الزامات استراتژیک قدرت‌های بزرگ بوده است، در این نوشتار در نظر گرفته نشده است. تا زمان سقوط **داودخان**، یعنی در یک مقطع دو‌ست‌وسی و یک‌ساله رهبران افغانستان تلاشی مداوم برای ایجاد یک ساختار سیاسی قدرتمند و نافذ را به نمایش گذاشته‌اند. سه الگوی متفاوت سیاست‌گذاری را می‌توان با توجه به خط‌مشی‌های پی‌گیری‌شده در نظر گرفت:

سیاست یکپارچگی کم‌عمق: این سیاستی بود که احمدشاه دورانی دنبال کرد

و هدف آن استقرار یک دولت قدرتمند ضمن احترام به معادلات قومی و قبیله‌ای و پذیرش جایگاه رهبران سنتی و مذهبی بود.

سیاست یکپارچگی ژرف: دوست محمد خان و ابدول رحمان (عبدالرحمن) خان، رهبرانی هستند که سمبل این سیاست هستند، هرچند شیوه‌های متفاوتی را به صحنه آوردند. دوست محمد خان ایجاد یک ارتش توانمند را سنگ بنای تحقق این سیاست قرار داد، درحالی‌که امیر آهنین، تمرکز خشونت و به‌کارگیری مستمر و شدید آن را در کنار شکل دادن به نهادهای بوروکراتیک و ساختارهای اداری روش مطلوب برای پی‌ریزی یک حکومت مرکزی مقتدر یافت.

سیاست یکپارچگی ژرف مدنی: امان‌الله خان را باید سمبل رهبرانی قلمداد کرد که چنین سیاستی را با تلاش فراوانی دنبال کردند. خط‌مشی یکپارچگی ژرف مدنی، استقرار دولت قدرتمند مرکزی را تنها در بطن به چالش کشیدن ارزش‌ها و اعتقادات مذهبی و تضعیف جایگاه رهبران مذهبی و نهادهای دینی امکان‌پذیر می‌یابد.

این سه الگوی دنبال‌شده در طول تاریخ افغانستان برای پی‌ریزی یک حکومت مرکزی توانمند که در سرتاسر کشور نافذ باشد، هیچ‌کدام جواب‌گو نبوده‌اند و به همین روی است که شاهد بحران مزمن در این کشور هستیم.

یکپارچگی کم‌عمق

اقدام اقوام قبایل پشتو در اکتبر سال ۱۷۴۷ در انتخاب احمدخان ابدالی به رهبری، حرکتی آغازین و محوری در تاریخ نوین افغانستان محسوب می‌شود. دگرگونی شرایط منطقه‌ای، تأثیر فراوانی بر معادلات داخلی کشور گذاشت. ملاحظات، انگیزه‌ها، مقوله‌ها و نیازهای داخلی که به‌علت واقعیت‌های اطراف افغانستان، مستور مانده بودند، یک‌باره فرصت تجلی یافتند. قتل نادرشاه به‌دست سربازانش در سال ۱۷۴۷ بیشترین پیامد را در افغانستان داشت. از بین رفتن کنترل همسایه غربی، باعث آزادسازی نیروهای داخلی شد و پشتوها به‌عنوان پرجمعیت‌ترین و در نتیجه مطرح‌ترین گروه قومی، فرصت را برای ایجاد یک کشور مستقل و ایفای نقش در کسوت یک بازیگر مطرح بومی مناسب تشخیص دادند. نادرشاه در سال ۱۷۳۹

موفق شده بود حیطة نفوذ خود را به سوی مشرق مرزهای کشور خود با شکست کنفدراسیون ابدالی بسط دهد، هرچند برای او واضح بود که خطر عمده از سوی کنفدراسیون قلزی (قلزای) است. به همین روی به سربازگیری از بین قبایل ابدالی قوم پشتو پرداخت تا مانع قیام قبایل قلزی شود.

خروج قبایل ابدالی و قلزی از کنترل همسایه غربی، زمینه استقلال عمل این قبایل را فراهم کرد. برای تمام رهبران و سران قبایل مشخص بود که تنها در چهارچوب وجود یک قدرت فائقه نظامی در داخل است که با وجود پراکندگی فزاینده و گستردگی قومی، قبیله‌ای، زبانی و جغرافیایی می‌توان به یک استقلال و از سویی دیگر به مدیریت در صحنه داخلی توفیق یافت. احمد خان ابدالی که افسری ۲۵ ساله بود، پس از قتل نادرشاه به همراه ۴۰۰۰ هزار سرباز همراه خود، لشکر نادر را ترک کرد و به مرکز کنفدراسیون ابدالی در قندهار بازگشت. او که از خانواده‌های مهم ابدالی بود با توجه به در اختیار داشتن فرماندهی یک نیروی نظامی قابل توجه، مورد توجه رهبران پشتو قرار گرفت. از نظر جمعیتی، نیمی از جمعیت کنفدراسیون ابدالی، قلزی بود و به همین روی همیشه رهبری پشتوها در اختیار قبایل قلزی بود؛ ولی این بار رهبران پشتو برای اینکه در صدد هویت دادن به یک کشور مستقل بودند، اولویت اصلی را به ویژگی نظامی‌گری برای هدایت کشور دادند. رهبران قبایل در کنار حفظ قدرت سنتی خود، خواهان ایجاد یک مجموعه مستقل به نام افغانستان بودند و به همین دلیل، انتخاب یک فرد نظامی را بدون اینکه جایگاه خود را تضعیف شده ببابند، بهترین گزینه تشخیص دادند زیرا با انتخاب یک فرد نظامی می‌توانستند در سایه ایجاد یک کشور واحد به ثروت و جایگاه بالاتری دست یابند. برای آنان واضح بود که با توجه به واقعیت‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حاکم بر جامعه، گزینه کارآمد برای تحقق یک کشور واحد به ضرورت نیازمند به کارگیری قدرت نظامی است.

با توجه به این مهم بود که در اکتبر سال ۱۷۴۷ بزرگان و رهبران قوم پشتو احمدخان ابدالی (یکی از فرماندهان ارشد لشکر نادرشاه) را به عنوان رهبر انتخاب کردند و برخلاف گذشته تاریخی، معیار را جمعیت قرار ندادند و توجه خود را به کنفدراسیون قلزی با وجود دو برابر بودن جمعیت معطوف نکردند (Noelle, 1996: 230).

رهبران قبایل در چهارچوب یک درک متنی احمدشاه را انتخاب کردند. الزامات سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، آنها را به این نتیجه رساند که جامعه سیاسی مسلط به معنای وجود رهبری نظامی با ارتش تحت فرمان است؛ تنها از این طریق است که امنیت بیرونی تحقق می‌یابد و در جامعه‌ای که به شدت درگیر خصومت و رقابت است، تنها رهبری نظامی است که قادر به اعمال کنترل می‌باشد. از این مهم‌تر رهبران قبایل معتقد بودند انتخاب فردی نظامی که نیروهای رزمی را در اختیار دارد، زمینه دستیابی افغانستان آنها به منابع مادی در خارج از مرزهای افغانستان را فراهم می‌کند. نیاز به ثبات داخلی، امنیت مرزی و میل به دسترسی به منابع مادی در خارج از جغرافیای افغانستان، راهی جز انتخاب احمدخان ابدالی بر جای نگذاشت. مؤلفه نظامی، در ارزیابی رهبران قبایل عاملی تعیین‌کننده بود. دولت متکی به مشروعیت برخاسته از ظرفیت‌های نظامی و قدرت اجبار ایجاد شد. احمدشاه می‌دانست که برای ایجاد یک دولت کارآمد در کنار برخورداری از یک ارتش توانمند، نیازمند کسب ثروت است. افغانستان فاقد منابع لازم برای برآوردن مخارج مالی دولت بود. احمدشاه که لقب «مروارید (دُرّ) زمان» را به دست آورده بود، برای تأمین منابع مالی به الگوبرداری از فرمانده نظامی سابق خود پرداخت. کشور، فاقد ظرفیت‌های مادی برای ایجاد و تقویت دولت کارآمد و بانفوذ بود و به همین روی او رویه «نگاه به شرق» را اتخاذ کرد تا از این طریق برای حکومت خود مشروعیت مثبت هم فراهم کند. توانایی در غلبه بر مخالفان و تکیه بر قدرت نظامی برای تحت کنترل در آوردن کشور او را بهره‌مند از مشروعیت منفی کرد؛ ولی وی می‌دانست که برای حیات دادن به یک دولت نافذ نیازمند تأمین منابع مادی صاحبان نفوذ سنتی، یعنی رهبران قبایل و ایل‌ها است؛ پس توسل به جنگ خارجی در دستورکار وی قرار گرفت. محوریت یافتن قدرت نظامی و اتخاذ مواضع توسعه‌طلبانه در ایجاد دولت از نظر بسیاری از جامعه‌شناسان مغرب‌زمین، وضعیتی بود که پیش از این در اروپای شرقی رخ داده بود (Tilly, 1975).

احمدشاه دورانی (او پس از کسب قدرت، از ابدالی را به دورانی تغییر نام داد) دو سیاست همزمان را که در چهارچوب ملاحظات داخلی بود، به اجرا گذاشت. هر دو سیاست بازتاب منطق دولت بود. دو محور مورد نظر احمدشاه را در پی‌ریزی این دو سیاست عبارت بودند از بقاء و تأمین مالی که به صورتی اندام‌وار به هم مرتبط بودند؛ به این معنا که یکی بدون دیگری میسر نمی‌شد. رابطه این دو سیاست علت و معلولی نبود بلکه ارتباطی کاملاً تکوینی بود. او نیازمند حمایت افراد

ذی نفوذ در جامعه، یعنی رهبران قبایل، ریش سفیدان و صاحبان زمین بود تا بتواند به کمک آنها نیروهای مورد نیاز برای ارتش را به دست آورد. او برای به دست آوردن پشتیبانی افراد و گروه‌های استراتژیک در جامعه مجبور به تأمین منافع مادی آنها بود. در این دوران سیاست یکپارچگی^۱ در پیش گرفته شد. آنچه حکومت حامد کرزای امروزه با حمایت امریکا در افغانستان دنبال می‌کند نیز تلاش برای ایجاد یکپارچگی در کشور است؛ ولی باید توجه داشت که آنچه احمدشاه دورانی دنبال می‌کرد به شدت متفاوت از سیاست‌های امروزی بود. هدف احمدشاه از بین بردن استقلال عمل و حاکمیت محلی رهبران قبایل نبود. او در صدد نبود که با از بین بردن جایگاه سنتی و اقتدار محلی افراد و رهبران ذی نفوذ اقدام به تشکیل حکومت مرکزی کند بلکه وی در صدد ایجاد یکپارچگی کم عمق بود لذا تفاوت این دو حکومت بسیار زیاد است. احمدشاه در صدد از جای کردن نفوذ و جایگاه رهبران قومی - قبیله‌ای نبود بلکه او در پی ایجاد یک هویت قومی واحد بود.

احمدشاه دولت افغانستان را بر پایه هویت قومی شکل داد. تمام قومیت‌ها باید در چهارچوب ارزش‌های قوم پشتو به عنوان گروه قومی مسلط عمل کنند. او اقدامی برای پاکسازی قومی و یا سرکوب قومیت‌های مختلف نکرد بلکه برای اینکه کنترل را در اختیار داشته باشد قوم پشتو را محور آغازین اقتدار خود قرار داد و سلطه قوم پشتو را مبنای سیاست‌گذاری و حاکمیت دولت مرکزی قرار داد؛ همچنین وی اقدام به ایجاد هویت ملی نکرد، بلکه ارزش‌های پشتو چهارچوب اصلی سامان‌دهی اجتماعی به وسیله حکومت مرکزی قرار گرفت. هویت‌های غیرپشتو به حضور خود ادامه دادند اما خصلت حاشیه‌ای یافتند زیرا هویت پشتو ماهیت مسلط یافت و سیستم حکومتی با توجه به ارزش‌ها، اصول و قواعد مشروع این قوم به سامان‌دهی اجتماعی، سیاست‌گذاری و تعیین خط‌مشی پرداخت.

پس از همان آغاز شکل‌گیری افغانستان مدرن با توجه به «چهارچوب بناشده»،^۲ تصنعی بودن ملت - دولت ... کاملاً مشهود بود (Edwards, 1996: 3). هدف احمدشاه ایجاد یکپارچگی با محوریت هویت مطرح‌ترین و پرجمعیت‌ترین قومیت در کشور

بود. او برای ایجاد اقتدار مرکزی سیاست شکل دادن به یک هویت ملی را پی گرفت زیرا فاقد ابزار لازم برای تحقق آن و از سویی دیگر الزام اعتقادی برای چنین اقدامی بود. به همین روی بود که او با کمترین میزان خشونت و مقاومت از سوی قبایل قلزای و یا قبایل غیرپشتو در راستای تحقق بخشیدن به اهداف خود روبه‌رو شد. تمام رهبران افغان از دوست محمدخان تا حامد کرزای در ایجاد یکپارچگی در کشور با مقاومت وسیع و گسترده قومیت‌ها و قبایل شده‌اند. احمد شاه یکپارچگی کم‌عمق را پی گرفت که با توجه به برتری جمعیتی قوم پشتو هدف را سلطه سیاسی آنان در اداره جامعه قرار داد. سلطه سیاسی از این روی در کلیت جامعه چندقومی پذیرفته شد که اضمحلال اقوام دیگر را مطرح نکرد و معادلات سنتی قدرت را در ورای پایتخت به چالش نکشید. کنترل احمدشاه در نزد مردم مشروعیت و پذیرش کسب کرد زیرا هویت قومی - قبیله‌ای آنان همچنان از سوی حکومت مرکزی محترم شمرده شد. احمدشاه درکی متنی از تاریخ و واقعیت‌های افغانستان داشت به همین روی در صدد دگرگون کردن این واقعیت‌ها برنیامد بلکه به مدیریت آنها پرداخت تا از این طریق تحقق اهداف خویش را تسهیل و ممکن سازد. او می‌دانست که «هیچ پشتویی علاقه‌مند نیست که بر او حکم رانده شود به‌ویژه اگر این حکمرانی از سوی فردی از قبیله، ایل یا بخشی دیگر، اعمال شود» (Kaplan, 1994: 63).

احمدشاه پدر افغانستان نام گرفته است زیرا نه تنها یکپارچگی کم‌عمق را ممکن ساخت بلکه امکانات مالی بیرونی را به سوی افغانستان جاری ساخت. به این دلیل که منابع مالی او کاملاً ماهیت فرامرزی داشت این امکان برای او به وجود آمد که استقلال عمل فراوانی در برابر رهبران سنتی داشته باشد و از سوی دیگر قادر به اعمال نفوذ به آنان بدون توسل به خشونت باشد. این توانمندی‌ها او را در جایگاهی قرار داد که در نهایت لقب مروارید (دُرّ) مرواریدها^۱ را دریافت کند. وی یک ماه پس از اینکه به مقام پادشاهی افغانستان منسوب شد به دهلی حمله کرد. در نخستین گام با شکست مواجه شد اما سرانجام در ۱۷۵۷ موفق به فتح دهلی شد. او تا زمان

1. Pearl of the Pearls

مرگش در سن پنجاه سالگی (سال ۱۷۷۳) در مجموع هفتبار به هندوستان حمله کرد و به منظور تأمین نیروی نظامی لازم برای حمله به هندوستان و فتوحات به رؤسای قبایل زمین اعطا کرد تا سرباز مورد نیاز را در اختیار او قرار دهند. برای اینکه پایگاه قومی خود را مستحکم سازد تا با اطمینان خاطر کامل کشور را برای به دست آوردن منابع مالی ترک کند، تمام قبایل را از قندهار خارج کرد و آن را کاملاً در اختیار قبایل دورانی قرار داد. او برای اینکه حکومت را در اختیار داشته باشد به دو سوی غرب و شرق امپراتوری خود وابسته بود؛ برای تأمین افراد نظامی به منظور کسب فتوحات به پشتوهای مستقر در جنوب و جنوب غربی اتکا کرد و برای تأمین درآمد لازم در اداره کشور به ثروت و منابع موجود در شرق یعنی هندوستان تکیه داشت.

احمدشاه با ثروتی که از حمله‌های متعدد به هندوستان به دست آورد توانست وفاداری رؤسای قبایل را جلب کند و در ضمن هزینه‌های ضروری برای اداره جامعه را مهیا سازد (Gankovsky, 1981: 86). وی ثروت به دست آمده را برای توسعه جامعه به کار نبرد، بلکه آن را به روستاها برد و در اختیار رهبران محلی قرار داد تا بدین ترتیب موجب وابستگی شدید رؤسای قبایل، ایل‌ها و مناطق به حکومت مرکزی برای کسب درآمد شود که این امر فرمانبرداری شدید آنان را در پی داشت. در ضمن انتقال ثروت به روستاهای افغانستان سبب شد که رؤسای قبایل و رهبران سنتی به تقویت جایگاه خود پردازند و قدرت سیاسی را در حوزه جغرافیایی خود به صورت کامل قبضه کنند (Olesen, 1995: 43).

یکپارچگی ژرف

مرگ بنیان‌گذار افغانستان مدرن پس از ۲۵ سال حکمرانی مقتدرانه که حیات بخش امپراتوری دورانی شد، خطوط گسل (تمایزات قومی، قبیله‌ای، نژادی، زبانی، مذهبی، جغرافیایی) افغانستان را که به دلیل ماهیت سیاست‌های داخلی و پیروزی‌های خارجی به حاشیه رانده شده بودند، به صحنه آورد. برای مدت نیم قرن منازعات داخلی و تلاش برای کسب قدرت سیاسی و کنترل دولت مرکزی عملاً هرگونه نفوذی را که دولت مرکزی در دوران حکومت احمدشاه دورانی به دست

آورده بود از بین برد. رؤسای قبایل، رهبران سنتی و صاحبان زمین، حکومت مرکزی را به حاشیه حیات سیاسی - اجتماعی رانند و محوریت خود را دوباره برقرار کردند. یکپارچگی کم عمق که به وسیله نخستین رهبر افغانستان مدرن دنبال شد، به دنبال مرگ او به اضمحلال رفت و ناکارآمدی خود را آشکار ساخت. اقتدار فردی احمدشاه بود که کنترل قبایل و قومیت‌ها را ممکن می‌ساخت و خروج او از صحنه دیگر الزامی برای رهبران سنتی باقی نگذاشت که به اطاعت و فرمانبرداری ادامه دهند. به قدرت رسیدن دوست محمدخان در ۱۸۲۶ آغازی دوباره برای پیاده‌سازی پروژه یکپارچگی را مطرح ساخت؛ اما سیاست یکپارچگی که در دوره دوست محمد خان آغاز شد و امروزه همچنان به‌عنوان یک پروژه ناتمام ادامه دارد، از نظر ماهوی کاملاً متفاوت با تجربه دوران احمدشاه است. دوست محمد خان و رهبران پس از او متوجه دو ویژگی کلیدی جامعه افغانستان بوده‌اند و به همین روی سیاست یکپارچگی ژرف را در پیش گرفته‌اند. احمدشاه فتوحاتی در شرق افغانستان و هندوستان داشت که منبع مالی مطمئنی را برای اداره کشور در اختیار او قرار داد. او قدرت نظامی خود را تنها در راستای کسب ثروت به کار گرفت تا بتواند قبایل را در داخل راضی نگه دارد و هیچ‌گاه تلاش نکرد مناطق تصرف شده را اداره کند و کنترل اجرایی آن را در اختیار خود بگیرد بلکه در این مناطق به حاکمان شکست خورده اجازه داد که همچنان بر سریر قدرت بمانند و به او مالیات بپردازند. با مرگ احمدشاه و آغاز منازعه برای در اختیار گرفتن قدرت در پایتخت، توانایی حکومت برای اتخاذ سیاست تهاجمی برای کسب درآمد از بین رفت. حال رهبران حکومت مستقر در افغانستان برای اداره کشور باید به منابع مالی داخلی متکی می‌شدند.

احمدشاه چون نیازی به کسب ثروت از منابع داخلی نداشت ضرورتی برای تحت فشار قراردادن رهبران سنتی و به چالش کشیدن معادلات حاکم قبیله‌ای و قومی نداشت و این امر سبب شده بود که بین حکومت مرکزی و قدرت‌های مستقر محلی تنش و تعارضی شکل نگیرد، قواعد تاریخی حاکم بر گستره کشور همچنان پابرجا باقی ماندند و با اینکه قدرت مرکزی اقدام به بسط اقتدار خود کرد، اما هنگامی که دوست محمد خان به قدرت رسید، تنها راه کسب ثروت و درآمد برای

حکومت مرکزی منابع داخلی و یا گرفتن کمک مالی از کشورهای استعماری بود. تلاش برای به دست آوردن درآمد برای تأمین هزینه‌های حکومت مرکزی، چاره‌ای جز این باقی نمی‌گذاشت که به استحکام قدرت مرکزی از طریق نابود کردن چهارچوب‌های سنتی قدرت در روستاها و به چالش کشیدن مشروعیت رهبران قبایل از طریق اعمال زور بپردازد. احمدشاه ارتشی مقتدر ایجاد کرد تا تصرف سرزمین‌های دیگر را در راستای کسب درآمد امکان‌پذیر کند. اما از زمان به قدرت رسیدن دوست‌محمد خان تشکیل یک ارتش مقتدر به این دلیل اولویت کلیدی یافت که ایجاد سلطه داخلی به وسیله حکومت مرکزی و از بین بردن هویت‌های متفاوت قومی و قبیله‌ای را ممکن سازد. سیاست یکپارچگی ژرف که در صدد ایجاد حکومت مرکزی مقتدر از طریق نابودسازی حوزه‌های اقتدار محلی بوده است، ترویج خشونت در سطح جامعه را گریزناپذیر ساخت.

از زمان دوست‌محمد خان به بعد تمام رهبران در کابل سیاست تقویت قدرت نظامی برای یکپارچه‌سازی کشور را دنبال کرده‌اند که در واقع به معنای به‌کارگیری قوه قهریه بوده است. رهبران سنتی و ریش‌سفیدان قومی - قبیله‌ای نیز که موقعیت اقتدار محلی خود را در معرض چالش یافتند برای حفظ جایگاه خود به خشونت متقابل متوسل شدند.

سیاست یکپارچگی ژرف که به دنبال به قدرت رسیدن دوست‌محمد خان آغاز شد، هرچند منطبق بر واقعیت‌های حاکم بر کشور بود اما با تعارض داخلی مواجه شد که عامل اصلی بحران مزمن در افغانستان محسوب می‌شود. حکومت‌ها در افغانستان ماهیت قومی دارند و رهبران سیاسی با توجه به تکیه‌گاه قومی خود که غالباً پشتو بوده است به قدرت رسیده‌اند و به همین روی همیشه اجازه داده شده است که خودمختاری منطقه‌ای که غالباً همراه با خودمختاری قومی و یا قبیله‌ای بوده است برای پشتوها تداوم داشته باشد. پس «هدف سیاسی اساسی هر رهبر افغان مستقر ساختن یک دولت واحد مقتدر بوده است که در آن نخبگان پشتو به‌عنوان گروه مسلط نقش داشته باشند» (Poullada, 1990: 40). سیاست یکپارچگی ژرف با وجود اینکه هدفش بسط قدرت حکومت مرکزی به خارج از شهرها و به مناطق روستایی بوده اما چون همیشه همراه با حفظ سلطه قوم پشتو بوده است

عملاً موفق به ایجاد یک آگاهی ملی نشده است. آگاهی و هویت افغانی حتی هنگامی که حکومت مرکزی از طریق اعمال خشونت موفق شده است که قومیت‌ها را تحت سلطه خویش درآورد، کاملاً قومی بوده است. فقدان آگاهی ملی به این دلیل است که حکومت به لحاظ هویت قومی (پشتو) خود هیچ‌گاه یکپارچگی ژرف را در چهارچوب هویت ملی تعریف نکردند بلکه آن را در بستر کنترل مطلق قومیت‌ها و قبایل و نه نابودسازی هویت‌های قومی معنا کرده‌اند. مردم افغانستان همیشه خود را براساس پیشینه قومی شناخته و معرفی کرده‌اند (centlivew, 2000: 419).

دوست محمد خان با وجود اقدام به ایجاد یک ارتش مقتدر نتوانست زیربنای لازم برای مبارزه با چالش‌های شکل گرفته به وسیله چهارچوب‌های سنتی را به وجود آورد. او برای حفظ قدرت در برابر رهبران سنتی به شدت متکی به اعضای خانواده سلطنتی و به ویژه فرزندان خود بود. وی به تمام ۲۷ فرزند پسر خود مناصب کلیدی اعطا کرد تا خطراتی که جایگاه وی را تهدید می‌کرد را به حداقل برساند زیرا او نتوانسته بود ساختارهای ضروری برای استحکام حکومت را ورای تشکیل ارتش ایجاد کند. او فقط با تکیه بر ترسی که ایجاد کرده بود و از طریق اعمال زور که توانمندی نظامی در داخل در اختیار او قرار می‌داد، تداوم حکومت را ممکن ساخت. توجه به این کاستی بود که ویژگی متمایزی به دوران بیست و یک ساله حاکمیت ابدولرحمان خان اعطا کرد. آنچه او در پی آن بود از بین بردن ساختار چندپاره^۱ اجتماعی مربوط به قومیت‌ها، زبان‌ها و وابستگی‌های جغرافیایی نبود، بلکه او نیز مانند دوست محمد خان در طلب تسلط بر رهبران سنتی و رؤسای قبایل بود و هدفش ایجاد یک حکومت قدرتمند مرکزی توانمند برای سرکوب چالش‌های قومی و قبیله‌ای بود؛ هرچند او مانند دوست محمد خان برای ایجاد سلطه اقدام به تقویت ارتش کرد اما دوران اقتدار او دو تفاوت اساسی با دوران حکومت دوست محمد خان داشت. نخست اینکه برخلاف دوست محمدخانه که ۲۷ پسر خود را به فرمانداری مناطق مختلف منصوب کرد، از فرزندان و اقوام خویش برای

1. Segmentary

اداره کشور استفاده نکرد (Vogelsang, 2002: 257) و توجه خود را معطوف به ایجاد ترتیبات ساختاری برای کاهش قدرت رهبران سنتی و رؤسای قبایل نمود. ایجاد نهادهای بوروکراتیک در دستورکار وی قرار گرفتند تا از این طریق صاحبان قدرت در مناطق مختلف کشور و سردمداران محلی و ایالتی به او وابسته شده و از او اطاعت کنند. دوم اینکه وی به دنبال برهم زدن خصلت ماهوی مناسبات قدرت در خارج از کابل نبود بلکه سیاست یکپارچگی ژرف او مبتنی بر این بود که معادلات مستقر در روستاها و ایالات با توجه به ملاحظات قدرت مرکزی و نیازهای فرد حاکم تنظیم شود. به دستور او یک ساختار مشورتی^۱ که متشکل از اعضای خانواده سلطنتی، رؤسای مذهبی و رؤسای قبایل بود ایجاد شد تا به شخص حاکم در اداره جامعه یاری رسانند و همچنین به دستور او یک شورای عالی^۲ متشکل از افراد صاحب نفوذ در جامعه که تمامی گروه‌های قومی، قبیله‌ای، زبانی و مذهبی را پوشش می‌داد، تشکیل شد که نقش کابینه را بازی کند و به او در حیطه‌های مختلف مشورت دهد؛ اما شاید بتوان گفت مطرح‌ترین و متفاوت‌ترین سیاستی که وی در پیش گرفت و ابداع کرد، اعطای نقش گسترده به رهبران نظامی و صاحب‌منصبان ارتش در حیطه‌های اجتماعی بود به گونه‌ای که به تعریف نقش سیاسی برای فرماندهان نظامی پرداخت.

ساختارهای نظامی در دوران او بسیار گسترش یافتند. وی مانند دوست محمد خان از اهمیت یک ارتش قدرتمند برای مقابله با چالش‌های رهبران خارج از کابل آگاه بود و به همین دلیل به بسط هرچه بیشتر نیروهای نظامی پرداخت. اما آنچه او را متمایز از تمامی رهبران افغان تا دوران حاکمیت کمونیست‌ها می‌کند این نکته است که او ورود نظامیان را به حیطه سیاسی مشروعیت بخشید. حضور نظامیان در قلمرو سیاسی این امکان را برای ابدولرحمان خان فراهم کرد که به تقویت جایگاه خود در چهارچوب یک مجموعه از ساختارها بپردازد. او نهاد ارتش را که بسیار قدرتمند بود را مجرای برای استحکام قدرت فردی خود قرار داد. تنها هدف ایجاد ساختارهای نظامی به کاربری خشونت برای نابودسازی مخالفان نبود بلکه آنان به

1. Consultive Body
2. Supreme Council

سامان‌دهی اجتماعی و مشروعیت بخشیدن به مناسبات اجتماعی نیز مبادرت می‌کردند حال آنان نه تنها مانند گذشته مسئول سرکوب مخالفت‌های رهبران سنتی، مذهبی و قومی بودند بلکه مجرای جمع‌آوری مالیات‌ها نیز شدند. وی برای اینکه ماهیت قدرت سیاسی را نهادی سازد در کنار تمامی اقدامات انجام‌شده، دستور داد که نهادهای مذهبی به کنترل حکومت مرکزی درآیند. این اقدام به ضرورت موجب می‌شد که قدرت او مشروعیت فرازمینی بیابد. یکپارچگی ژرف خواهان سلطه بر ساختارهای اجتماعی مستقر که ماهیت تاریخی داشتند بود ولی محو آنان هیچ‌گاه مطرح نبود. مناسبات تاریخی اجتماعی همچنان باقی ماندند و فقط تمام چهارچوب‌های مذهبی، قومی و قبیله‌ای در خدمت توجیه و مشروعیت بخشیدن به حکومت مرکزی و سیاست‌هایش قرار گرفتند.

تفاوت دیگری که ابدولرحمان خان با حکومت‌های پیش از خود داشت، افزایش توسل به خشونت برای تقویت و بسط جایگاه حکومت مرکزی در قلمرو کشور و بالتبع افزایش قدرت فرد حاکم بود. او با اعمال خشونت فراوان، قلزی‌های مقیم جنوب و شرق افغانستان را از سرزمین مادری خود به آن‌سوی کوه‌های هندوکش کوچاند و آنان را مجبور کرد که در بین قبایل تاجیک و ازبک زندگی کنند و بسیاری از آنان را که با این سیاست وی مخالفت کردند را کشت. دیگر گروه قومی که با خشونت بسیاری روبه‌رو شدند ساکنان مرکز افغانستان یعنی هزاره‌ها بودند. به دلیل همین سیاست‌های خشونت‌بار علیه هزاره‌ها به منظور کنترل و سرکوب آنان بود که کینه تاریخی هزاره‌ها نسبت به پشتوها شکل گرفت. در اواخر دوران حکومت وی نام کافرستان به دنبال سرکوب ساکنان غیرمذهبی آن و تصرف منطقه، به نورستان تبدیل شد. گستردگی خشونت و اعمال بدون وقفه آن توجیه‌گر چرایی وجود لقب امیر آهنین است. در تاریخ مدرن افغانستان امیر آهنین از این ویژگی برخوردار است که بیشترین میزان کشتار را برای استحکام قدرت مرکزی به کار برد. او برای بسط نفوذ و اقتدار قدرت مرکزی با شورش‌های فراوانی مواجه شد. وی در تلاش برای تقویت جایگاه خود و گسترش حیطه اقتدار کابل، تمام گروه‌های قومی را که به خواست‌های او پاسخ‌گو نبودند را با خشونت فراوان سرکوب کرد. این سیاست موسوم به «امپریالیسم داخلی» (Dupree, 1980: 417) است.

قلزی‌ها، هزاره‌ها و دیگر گروه‌های قومی به‌استثنای دورانی‌ها خشونت فراوانی را از سوی امیر آهنین تجربه کردند.

تلاش امیر آهنین برای نهادسازی و بسط قدرت حکومت مرکزی با مقاومت شدید ساختارها، رهبران و گروه‌های قومی روبه‌رو شد. این‌گونه بود که خشونت به نماد حکومت بیست‌ویک ساله امیر آهنین تبدیل شد. او خود با غرور فراوان از این ویژگی یاد می‌کرد و در سال ۱۸۹۴ اعلام کرد که توانسته است ۱۲۰ هزار نفر را راستای تداوم حضور خود بر سریر قدرت از بین ببرد (Mousavi, 1998: 113).

امیر آهنین در تلاش برای پی‌ریزی ساختار اجرایی به‌منظور نهادینه ساختن و به‌ضرورت کارآمد کردن حکومت خود، نتایج مورد انتظار را به‌دست نیاورد و این تا حدود زیادی به‌دلیل اولویت یافتن خشونت و کشتار به‌عنوان مؤثرترین نافذترین شیوه برای سلطه بر ساختارهای سنتی و رهبران قومی و قبیله‌ای بود. البته باید توجه داشت که چهارچوب‌های بوروکراتیک که در دوران حاکمیت او شکل گرفتند بسیار شکننده و ناکارآمد بودند. علت این امر را باید در واقعیت چرایی تلاش برای ایجاد چهارچوب‌های اداری یافت. هدف امیر آهنین از ایجاد نهادهای بوروکراتیک، عقلانی کردن فعالیت‌های دولت نبود بلکه دلیل کلیدی و عمده او برای این کار وابسته کردن رهبران قبیله‌ها، رؤسای مذهبی و اعضای خانواده سلطنتی به خود بود؛ به همین دلیل است که متوجه می‌شویم چرا این نهادها و عملکرد آنها تحت‌الشعاع اقدامات خشونت‌آمیز امیر آهنین قرار گرفتند. سیاست یکپارچگی ژرف حتی با ویژگی‌های متمایزی که در دوران امیر آهنین داشت در تحقق هدف نهایی که همانا ماهیت طبیعی بخشیدن به حکومت مرکزی بود، با ناکامی روبه‌رو شد.

یکپارچگی ژرف مدنی

احمدشاه دورانی، دوست محمد خان و ابدول رحمان خان که نماد سه دوره تاریخی متفاوت هستند همگی در تلاش بودند که اقتدار مرکزی را در کابل غیرقابل چالش و نهادینه سازند. برای تحقق این خواست دو خط‌مشی متفاوت به‌کار گرفته شد. یکپارچگی کم‌عمق، سیاست حاکم در یک‌چهارم قرن آغازین شکل‌گیری افغانستان مدرن بود. یکپارچگی ژرف به‌عنوان خط‌مشی حاکم، نیم قرن آخر قرن نوزدهم را

درب‌ر گرفت. هر سه رهبر شیوه‌های متفاوتی را با توجه به ویژگی‌های شخصیتی، واقعیت‌های حاکم و معادلات اقتصادی در پیش گرفتند. پذیرش جایگاه رهبران سنتی، رؤسای قومی و بزرگان مذهبی و به عبارتی مماشات با آنان مبنای عملکرد احمدشاه در راستای تحقق یکپارچگی کم‌عمق بود. اقتدار مبتنی بر توان نظامی و وجود یک ارتش قدرتمند، چهارچوبی بود که براساس آن دوست‌محمد خان سیاست یکپارچگی ژرف خود را سامان داد. ابدولرحمان خان دو شیوه متفاوت را به‌طور همزمان پیشه کرد تا یکپارچگی ژرف را پیاده سازد. از یک‌سو خشونت و استفاده از ابزار نظامی شدت و وحدت منحصر به فردی یافت، درحالی‌که تلاش فراوانی به‌کار گرفته شد تا نهادهای اداری و چهارچوب بورکراتیک فرصت ظهور و تداوم یابند؛ اما شروع قرن بیستم و حوادثی که در کشورهای اطراف افغانستان رخ داد، این آگاهی را ایجاد کرد که دولت مرکزی مقتدر به‌ضرورت نیازمند وجود تغییرات اجتماعی است. دولت‌سازی به‌معنای برخورداری از ظرفیت سامان‌دهی به‌وسیله حکومت و تولید ثروت و تقسیم آن مستلزم این است که «انتقال سیاسی»^۱ انجام شود (Ottaway, 2002: 1001-24).

امان‌الله خان که متعلق به جناح اصلاح طلب خانواده سلطنتی بود، در سال ۱۹۱۹ به قدرت رسید. او هدف خویش را غلبه بر نظم سیاسی سنتی قرار داد. نظم سیاسی سنتی از سه ویژگی متمایز برخوردار بود. این نظم به‌شدت پاره پاره^۲ بود. نظم مستقر به‌وضوح ماهیت محلی^۳ خود را داشت؛ به این معنی که در هر منطقه و جغرافیای خاص رهبران، مسئولان و حافظان نظم محلی بودند. نظم مستقر درعین حال، اجتماعی بود پس واضح بود که نظم خصلت تکوینی را به نمایش می‌گذاشت که این به‌معنای متناسب بودن با قواعد، سنت‌ها، خصلت‌ها و ارزش‌های بومی بود. در این حالت شکل‌گیری دولت، هویت‌دهنده یک توازن متقابل^۴ محسوب می‌شود (Heesterman, 1985: 1-50). امان‌الله خان اصلاحات اجتماعی را در دستورکار خود قرار داد. او به‌شدت از

1. Polibcal Transition
2. Segmental
3. Local
4. Counter Balance

فرایند مدرنیته که از غرب به کشورهای همسایه رخنه کرده بود متأثر شد. دولت وی به شدت از سوی نیروهای قبیله‌ای و قومی تحت فشار بود و به همین روی از زمان دوست محمد خان بسیار تلاش شد تا خشونت در دستان حکومت مرکزی متمرکز شده و حاکمیت یکپارچه شود. امان‌الله خان به این نتیجه رسیده بود که برای به کنترل درآوردن نیروهای سنتی و رهبران محلی تنها تمرکز خشونت از طریق ایجاد ارتش قدرتمند کافی نیست بلکه سامان‌دهی به روابط اجتماعی در سطح جامعه نیز لازم است. لازم است که اصلاحات اجتماعی انجام شود و هدف باید این باشد که ماهیت کهنشانی^۱ سیاست یعنی تقسیم حاکمیت بین واحدهای جغرافیایی متفاوت ملغی شود. (Badie, 2000: 72).

ویژگی کهنشانی سیاست در افغانستان سبب شده بود که ظرفیت‌های حکومت برای کنترل جامعه به شدت محدود باشد. ایده اصلاحات اجتماعی شکل گرفت تا این ضعف جبران شود. درحالی‌که امیر آهنین از طریق خشونت و نهادگرایی در صدد تقویت جایگاه دولت و تضعیف موقعیت رهبران سنتی برای اداره مطلوب‌تر جامعه و تشدید قدرت حاکم بود امان‌الله خان در تلاش برای حیات دادن به مشروعیت دولت از طریق ایجاد اصلاحات اجتماعی بود. او اقدام به تغییراتی در سیستم قضایی کشور کرد. دستور داد که زنان به تحصیل پردازند. زنان از این حق برخوردار شدند که نوع پوشش خود را انتخاب کنند و همسران آنان از اینکه آنان را از این کار باز دارند، منع شدند. تصمیم‌گیری برای ازدواج فرزندان از سوی خانواده غیرقانونی اعلام شد و ملکه کشور روی پله‌های قصر سلطنتی کشف حجاب کرد. حداقل سن برای ازدواج معین و چندزنی منع شد. او تمام هنجارهای حاکم و مستقر را که ماهیتی به شدت سنتی داشت را زیر سؤال برد و اعلام کرد که ساکنان کابل باید لباس‌های غربی بپوشند و موهای کوتاه داشته باشند و در چهارچوب اصلاحات آموزشی، معلمان فرانسوی و آلمانی به کشور آورده شدند. مجموعه قوانین حقوقی معرفی شد. این اصلاحات به شدت رهبران مذهبی را نگران کرد. امان‌الله خان تمام تلاش خود را برای کاهش قدرت رهبران مذهبی به کار گرفت زیرا

از نظر او ظرفیت‌های سامان‌دهی به روابط اجتماعی دولت به این دلیل ضعیف بود که رهبران مذهبی از این قابلیت برخوردار بودند که ماهیت هنجارهای اجتماعی را تعیین کنند. نخستین قانون اساسی کشور افغانستان در سال ۱۹۲۳ تنظیم شد و به تصویب رسید تا این تغییرات ماهیت مدون بیابند. به دنبال تصویب قانون اساسی بود که مجموعه قوانین حقوقی نیز در سال ۱۹۲۴ معرفی شدند. او در راستای تقویت جایگاه دولت برای پیشبرد اصلاحات اجتماعی و بهبود ظرفیت‌های نظامی دستور داد که سربازی اجباری در کشور دایر شود و این بدان معنا بود که از «هر هشت نفر مرد یک نفر موظف شد به ارتش ملحق شود». (Roberts, 2003: 43).

در سال ۱۹۲۴ بود که به دنبال اقدامات امان‌الله خان در راستای اصلاحات، شورش‌های گسترده‌ای آغاز شد. رهبر شورشیان، رؤسای مذهبی بودند. در تاریخ افغانستان این نخستین بار بود که مذهب‌یون در مقام رهبری مقابله با حکومت مرکزی یک جنبش اجتماعی را هدایت می‌کردند. *آخوندزاده* معروف به «ملای لنگ» رهبری شورش را به عهده گرفت. گروه‌های مذهبی با سه دسته از سیاست‌های امان‌الله خان مخالف بودند (۱) اعطای آزادی به زنان (۲) آموزش و پرورش همگانی (۳) جداسازی امور مذهبی و امور سکولار (Wilber, 1962: 154).

البته امان‌الله خان موفق به شکست شورشیان در سال ۱۹۲۵ شد و یک سال بعد هم لقب شاه را برای خود برگزید که از زمان شاه شجاع تا آن زمان استفاده نشده بود.

امان‌الله خان برای غلبه بر نظم سیاسی سنتی و استقرار یک دولت قدرتمند تضعیف موقعیت رهبران مذهبی را با اجرای اصلاحات اجتماعی هدف قرار داد. او ترتیبات قومی و قبیله‌ای را همچنان محترم شمرد و جایگاه رؤسای قبایل و سران قومی را تهدید نکرد. دولت امان‌الله خان رهبران مذهبی و جایگاه آنان را به چالش کشید زیرا اعتقاد داشت که دولت‌سازی بدون ملت‌سازی امکان‌پذیر نیست و آن دو همگام هستند؛ ولی او ملت‌سازی را در قالب به چالش کشیدن سمبل‌های مذهبی و اعتقادات و باورهای دینی مردم تعریف کرد بدون اینکه متوجه باشد که در افغانستان این ساختارها و چهارچوب‌های قومی و قبیله‌ای هستند که حاکمیت چندپاره را ایجاد کرده‌اند. اینکه حاکمیت یکپارچه امکان‌پذیر نشده است را باید در

درک قومی مردم و واقعیت‌های قومی - قبیله‌ای در گستره جامعه یافت. امان‌الله خان دولت قدرتمند و نافذ را تنها در صورتی امکان‌پذیر می‌یافت که سبیل‌ها و ارزش‌های مذهبی در حیات اجتماعی به حاشیه رانده شده باشند. او متوجه نبود که دین‌ستیزی که متأثر از تجارب تاریخی غرب در دوران مدرنیته بود از کمترین مشروعیت در جامعه برخوردار است. ایجاد دولت قدرتمند که متأثر از واقعیت‌های غربی باشد به‌هیچ‌روی متناسب با واقعیت‌های افغانستان نیست (Nazif, 1998: 212-42). یکپارچگی ژرف مدنی که امان‌الله خان در صدد پیاده‌سازی آن بود به‌هیچ‌روی امکان توفیق نداشت زیرا ماهیت قومی افغانستان همچنان پابرجا ماند. منابع جامعه در اختیار رهبران قومی و نخبگان سستی مستقر در روستاها بود. برای اینکه حکومت بتواند حاکمیتی یکپارچه ایجاد کند باید در ابتدا فضای سیاسی کشور را فضای مزیت‌دار^۱ خود کند (کمرنگ کردن اهمیت و اعتبار تفاوت‌های قومی و قبیله‌ای در معادلات سیاسی کشور) و این نیز تنها هنگامی امکان‌پذیر است که جغرافیای کشور ماهیت قومی و قبیله‌ای خود را از دست بدهد. امان‌الله خان به‌جای اینکه واقعیت‌های قومی را هدف قرار دهد ارزش‌ها و باورهای مذهبی را شایسته چالش یافت و سیاست یکپارچگی ژرف مدنی را دنبال کرد. فضای سیاسی با وجود اقدامات اصلاحی امان‌الله خان همچنان فضای مزیت‌دار برای قبایل دورانی و قلزی قوم پشتو باقی ماند. اصلاحات اجتماعی تنها زمانی پیامدهای موردنظر را برای حکومت به‌وجود می‌آورد که ساختار قدرت ریشه‌های طبقاتی و یا ملی داشته باشد. حکومتی که پایگاه طبقاتی و یا ملی دارد از این ظرفیت برخوردار می‌شود که ارزش‌ها و باورهای مستقر در جامعه را که ماهیتی تاریخی دارند و مطلوب نظر او نیستند به چالش بکشد و به حاشیه براند. امان‌الله خان در جایگاه قدرت بود زیرا از قوم مسلط جامعه بود. مشروعیت سیاسی به‌دلیل ماهیت قومی ساختار قدرت بود. امان‌الله خان نه دارای پایگاه طبقاتی بود و نه اینکه منزلت ملی داشت. او به‌جای اینکه معادلات قومی و قبیله‌ای را برای شکل دادن به یک ملت شایسته تغییر بیابد توجه را معطوف به چالش کشیدن ارزش‌ها و باورهای مذهبی کرد. این بیش از هر

چیز نشانگر «ناآگاهی فاحش او از واقعیت‌های قدرت قبیله‌ای در کشور خودش» به نظر می‌رسد (Fletcher, 1965: 224). تا زمانی که تاریخ کشور در چارچوب‌های قومی تعریف و تفسیر می‌شود دولت مرکزی قادر نخواهد بود وابستگی روانی برای شکل دادن به یک حاکمیت مستقل و متمرکز در مرکز را ایجاد کند. امان‌الله خان ضعف دولت را نه در کمبود ظرفیت‌ها بلکه در قدرت و مشروعیت ارزش‌های مذهبی دید و کمترین توجهی به این نکته اساسی نکرد که دسترسی رؤسای قبایل به منابع مستقر در جامعه است که ضعف دولت را رقم زده است. در جغرافیایی که اکثریت مردم باورهای مذهبی هم‌سوئی دارند اما متعلق به قومیت‌ها و قبایل متفاوت و متعدد هستند، اصلاحاتی که مبتنی بر به چالش کشیدن ارزش‌های مذهبی باشد نمی‌تواند مبنای ایجاد یک ملت واحد و تحکیم قدرت حکومت مرکزی قرار گیرد. در نهایت آنچه به عمر سیاست یکپارچگی ژرف مدنی پایان داد به‌پا خاستن قبایل بود. او در سال ۱۹۲۵ به شورش مذهبیون با اقتدار کامل پاسخ داد ولی در سال ۱۹۲۹ شورش‌هایی که ماهیت قومی داشتند او را مجبور به فرار از کشور و پناهندگی به ایتالیا کردند. شورش‌ها در اکتبر ۱۹۲۸ در بین قبایل قلزای رخ داد و سپس به دیگر قبایل و مناطق گسترش یافت. رهبری شورشیان را یک فرد تاجیک به نام حبیب‌الله کلاکنی ۱ معروف به بچه سقا به‌عهده داشت. در ژانویه سال ۱۹۲۹ شورشیان وارد کابل شدند و نخستین رهبر غیرپشتو در تاریخ افغانستان به قدرت سیاسی دست یافت. امان‌الله خان سقوط کرد زیرا در صدد برآمده بود که تجارب مدنی غرب را در افغانستان پیاده کند بدون اینکه به این نکته حیاتی توجه کند که مناسبات اجتماعی در کشور دارای ماهیت قومی و قبیله‌ای هستند. برای انجام اصلاحات اجتماعی در ابتدا لازم است که مناسبات قوم‌محور به حاشیه رانده شوند تا ظرفیت‌های دولت افزایش یافته و فضای سیاسی به حوزه برتری دولت تبدیل شود؛ اما به این نکات توجهی نشد و حکومتی که ماهیتی به‌شدت قومی داشت اقدام به پیاده‌سازی سیاست‌هایی کرد که بیشترین ناآرامی‌ها را به‌وجود آوردند.

دولت ضعیف «ظرفیت‌های محدودی برای نفوذ در جامعه، سامان‌دهی به مناسبات اجتماعی، کسب منابع و تقسیم یا استفاده از منابع به‌شکلی مورد نظر خود» دارد (Migdal, 1980: 4) و این دقیقاً همان پاشنه آشیل حکومت امان‌الله خان بود. در ابتدا ضروری بود که رهبران اقوام و قبایل تحت حاکمیت دولت مرکزی قرار گیرند و سپس و یا به‌موازات آن اصلاحات اجتماعی انجام شود ولی امان‌الله خان از سوی دیگر قیف وارد شد و سیاست یکپارچگی ژرف مدنی را پیش گرفت. تا زمانی که ویژگی متمایز دولت، ماهیت قومی و قبیله‌ای آن است روشن است که نمی‌توان انتظار تحول و دگرگونی در بنیادهای تاریخی و سنتی در اجتماع را داشت. دولت ضعیف که ظرفیت‌های محدودی برای پیشبرد سیاست‌های خود دارد تنها در صورتی می‌تواند تغییر جایگاه بدهد که ویژگی طبیعی و اندام‌وار یابد. مشکل افغانستان و ماهیت مزمن بحران در این کشور به این دلیل است که «افغانستان از آغاز شکل‌گیری اساساً یک دولت تصنعی [غیرطبیعی] بوده است» (Piacentini, 1996: 29).

نتیجه‌گیری

از زمان به قدرت رسیدن احمدشاه در اکتبر سال ۱۷۴۷ تا سقوط حکومت داودخان در آوریل سال ۱۹۷۸ رهبران افغانستان هدف محوری خود را ایجاد یک حکومت مرکزی مقتدر و نافذ قرار دادند. در دوران حاکمیت رهبران کمونیست که در ۱۹۹۶ با قتل نجیب‌الله به پایان رسید و امروزه در دوران حکومت حامد کرزای هم هدف دقیقاً همین است، هرچند باید توجه داشت که وجه تمایز آن این است که دولت‌های خارجی به ایفای نقش در این راستا پرداخته و به آن ویژگی بین‌المللی داده‌اند. برای اینکه استقرار یک دولت قدرتمند تحقق یابد سیاست یکپارچگی در شکل‌های مختلف پیاده شد. احمدشاه سیاست یکپارچگی کم‌عمق را که مبتنی بر احترام به جایگاه رهبران قومی و واقعیت‌های قبیله‌ای افغانستان بود پی گرفت و مامشات با رهبران سنتی را سرلوحه کار خود قرار داد. دوست‌محمد خان سیاست یکپارچگی ژرف را دنبال کرد که ایجاد یک دولت مرکزی قدرتمند با اتکا به تأسیس یک ارتش قوی و تلاش برای کنترل قومیت‌ها و قبایل را شیوه مطلوب

تشخیص داده بود. امیر آهین به حداکثر رساندن خشونت و استفاده از ابزارهای نظامی در کنار استقرار ساختارهای بوروکراتیک و نهادهای اداری را شیوه استقرار سیاست یکپارچگی ژرف قرار داد. در نهایت امان‌الله خان به‌چالش کشیدن ارزش‌های مذهبی و باورهای دینی را کارآمدترین شیوه برای ایجاد یک دولت مرکزی قدرتمند یافت. او سیاست یکپارچگی ژرف مدنی را مستقر ساخت هرچند در نهایت مجبور به فرار از کشور در نتیجه شورش‌های قومی و قبیله‌ای شد. هر سه نوع سیاست با شکست در تمرکز قدرت در دستان حکومت مواجه شدند. بحران مزمن افغانستان که امروزه نیز جنوب آسیا را با بی‌ثباتی روبه‌رو ساخته است برخاسته از این واقعیت یعنی ناتوانی در ایجاد ساختار حکومتی قدرتمند و کارآمد است. تمام تلاش‌ها در طول چند قرن گذشته ناکام مانده‌اند زیرا ماهیت مناسبات اجتماعی که اساساً قومی و قبیله‌ای هستند همچنان پابرجا است. تقسیمات قومی و قبیله‌ای مانند سده‌های پیشین حیات‌بخش هویت و چشم‌انداز مردم در گستره افغانستان است. حاکمیت پاره‌پاره و تقسیم‌شده است و به همین دلیل منابع چندگانه اقتدار مانع تمرکز قدرت در پایتخت می‌شود. در راستای استقرار یک دولت قدرتمند مرکزی هیچ‌گاه تلاش بنیادی صورت نگرفت که ماهیت قومی جامعه کاملاً در هم فرو ریزد و تنها تلاش بر این بوده است که کنترل بر قومیت‌ها و قبایل تقویت و تشدید شود. بحران مزمن افغانستان خصلتی تاریخی و ماهیتی متنی (برآمده از بطن جامعه و معادلات اجتماعی) دارد که برخاسته از واقعیت قومیت‌محور کشور است.**

منابع

- Badie, Bertrand. 2000. **The Imported states, the Westernization of Political order**, Translated by Claudia Royal, Stanford: Stanford University Press.
- Centlivres, Pierre and Demont Centlivres. 2000. "state, National Awareness and Levels of Identity in Afghanistan From Monarchy to Islamic State", **Central Asian Survey**. Vol. 19, Nos. 3,4.
- Dupree, Louis. 1980. **Afghanistan**, Princeton: Princeton University Press.
- Edwards, David B. 1996. **Heroes of the Age: Moral Fault Lines on the Afghan Frontier**, Berkeley: University of California Press.
- Fletcher, Arnold. 1965. **Afghanistan: History of Conquest**, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Gankovsky, Yu.V. 1981. **The Durrani Empire in Afghanistan: The Past and the Present**, Moscow: U.S.S.R. Academy of sciences.
- Heesterman, J.C. 1980. **The Inner Conflict of Tradition**, Chicago, University of Chicago Press.
- Kaplan, Robert D. 1994. "The Coming Anarchy", **Atlantic Monthly**, Vol. 273, No. 2.
- Migdal, Jole. 1980. **Strong Societies and Weak States**, Princeton: Princeton University Press.
- Mousavi, Sayed Ali. 1998. **The Hazaras of Afghanistan**, London: Routledge.
- Nazif, Shahrani M. 1998. "the Future of the State and the Structure of Community Governance in Afghanistan" in William Maley, ed., **Fundamentalism Reborn? Afghanistan and The Taliban**, New York: New York University Press.
- Noelle, C. 1996. **States and Tribes in Nineteenth Century Afghanistan: The Reign of Amir Dost Mohammad Khan 1826-1863**, Richmond: Routledge.

- Olesen, A. 1995. ***Islam and Politics in Afghanistan***, Richmond: Routledge.
- Ottaway, Marina S. 2002. "Building State institution in Collapsed States", ***Development and Change***, Vol. 33, No.5.
- Piacentini, Valeria F. 1996. "The Afghan Puzzle", ***Iranian Journal of International Affairs***, Vol. 8, No. 3.
- Roberts, Jeffery J. 2003. ***The origin of Conflict in Afghanistan***, Princeton: Princeton University Press.
- Tilly, Charles. 1976. ***The Formation of Nation States in Western Europe***, Princeton: Princeton University Press.
- Wilber, Donald N. 1962. *Afghanistan*, New Haven: Connecticut: HRAF Press.